

# حوا و من

## داستانی کوتاه از مینا اسدی

من: شروع کنیم؟

حوا: چه چیز را

من: مصاحبه را.

حوا: آهان... چه باید بگوئیم و بشنویم؟ این مصاحبه درباره ی چیست؟

من: در باره ی شما، جنس دوم، نیمه ی دیگر، همسر، مادر و...

حوا: بین خودمان می ماند؟ جایی درز نمی کند؟

من: آ... بله مطمئن باشید. بین خودمان می ماند!

حوا: می توانم به شما اعتماد کنم؟

من: اعتماد؟ بله... اعتماد کنید.

حوا: باشد. شروع می کنیم. از کجا شروع کنیم؟

من: از آغاز خلقت شما.

حوا: درباره ی خودم باید بگویم که من همان حوای فریب خورده ای هستم که قدر بهشت را ندانست و از آسمان منزلت به زمین ذلت رسید.

من: شوخی می کنید؟ شما فریب خورده اید یا فریبکاری؟ در تاریخ آمده است که حوا آدم را که فرشته ای پاک نهاد بود با سیبی سرخ فریفت و آدم به عشق او از بهشت رانده شد.

حوا: و شما هم این حرفها را باور می کنید؟ این مزخرفات را تاریخ نویسان کاذب قلب کرده اند.

من: می خواهید بگوئید که گناهکار نبوده اید؟

حوا: تکلیف مرا با خودتان معلوم کنید. در تعقیب مقصر هستید یا در جستجوی واقعیت؟

من: معلومست در جستجوی واقعیت. اما راستش کمی گیج شده ام. در تاریخ ادیان آمده است که حوا با عشوه گری هایش آدم را فریب داد و سبب رانده شدن او از بهشت خدا شد.

حوا: شما دیگر چرا باید هرچه را که خوانده اید باور کنید. حوای بیچاره کی وقت و حال و حوصله ی عشوه گری داشت.

من: مگر حوا در بهشت چه می کرد که حال و حوصله ی این کارها را نداشت؟

حوا: چه می کرد؟ همه کار، جاروکشی، دوخت و دوز، رفت و روب و قبول تمام فرمایشات بارگاه خداوند تبارک و تعالی.

من: چه کسی این همه کار را به حوا حواله کرده بود؟

حوا: خداوند عزوجل.

من: باورکردنی نیست. چرا خدا به آدم کاری نداشت؟

حوا: خنده دار است که با وجود ادعاهایی که دارید اینهمه سئوالات بی سر و ته مطرح می کنید. مگر نمی دانید که خدا مرد است

و از همجنسان خودش حمایت می کند.

من: نه باور نمی کنم که خدا دست به چنین کاری بزند.

حوا: باور نکنید. ولی خدا این کار را کرده است.

من: چه کسی می گوید که خدا مرد است؟

حوا: خیلی چیزها گفتنی نیست. لمس کردنی است. دیدنی

است!

من: یعنی شما دیده اید و لمس کرده اید که خدا مرد است؟

حوا: چه روزنامه نگار بی استعدادی هستید. مگر کارهای خدا

را نمی بینید؟

من: ببخشید که حرفتان را قطع می کنم. شما حرفهایتان را بزنید و به نظر من در این باره کاری نداشته باشید.

حوا: کجا بودیم؟ آهان، می گفتم من همان حوای فریب خورده ای هستم که از بهشت رانده شدم و به زمین خاکی پا نهادم و...

من: افسوس می خورید؟ مگر آنجا به شما خوش می گذشت؟

حوا: ساده نباشید افسوس چه چیز را می خورم. چگونه در بهشت «آدم سالار» به من خوش می گذشت.

من: در بهشت، آدم سالاری بود؟

حوا: پس چه خیال کرده اید. حوا سالاری بود؟ اگر حوا، سالار بود که با آنکه بار گناه آدم توی شکمش لنگ و لگد می انداخت

آنقدر تاریخ نویسان توی سرش نمی زدند و آنهمه کلفت بارش نمی کردند. حوا از بار گناه آدم، ورم کرده و درب و داغان یک گوشه

افتاده بوده و آنوقت تاریخ نویسان که اتفاقاً همه شان همجنس آدم بودند با هزار دوز و کلک این دروغ را به خورد مردم دادند که

آدم فرشته ای بیگناه بود و حوا لوند و فریبکار. من نه تنها از رانده شدنم از بهشت دلخور نبودم خوشحال هم بودم فکر می کردم

پس از آنکه بار گناه آدم را زانیدم به خوشی و شادمانی سیر و سیاحت می کنم و کره ی زمین را قدم به قدم می گردم، چه خیال

باطلی. و اما از بار گناه آقای آدم، بار گناه آنقدر به من مشت و لگد می زد که دل و پهلو برایم نمانده بود. حالم بقدری بد بود که

آدم با جبرئیل تماس گرفت و چاره جویی کرد و ایشان فرمودند که این بار گناه بعد از نه ماه و نه هفته و نه روز و نه ساعت و نه

دقیقه و نه ثانیه می رسد و می افتد و حوا دوباره به شکل اولش برمی گردد

من: خوب بعد از نه ماه و نه هفته و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه و نه ثانیه چه اتفاقی افتاد؟

حوا: معلوم است دیگر. درد شدید به سراغم آمد. آنقدر فریاد زدم و گریه کردم و نالیدم که آدم ترس برش داشته بود. اما به جای

آنکه دلداری ام بدهد یا کمکی به من بکند مرتب می گفت: چشمت کور، دندت نرم، می خواستی آنهمه قروقیش نیایی.

من: خوب راست می گفت کسی که خریزه می خورد پای لرزش هم می نشیند.

حوا: شما دیگر چرا از آدم و اعوان و انصارش دفاع می کنید؟ چه چیز را راست می گفت. شما که نمی دانید این حادثه چگونه

اتفاق افتاد.

من: نه نمی دانم لطفاً تعریف کنید.

حوا: روز حادثه من خیلی کار کرده بودم. تمام تنم درد می کرد. از بس سر لگن رخت نشسته و به رختهای چرک خدا و کس

وکارش چنگ زده بودم نوک انگشتانم می سوخت. زیر درختی نشسته بودم و از بخت بد خودم می نالیدم که سر و کله آدم پیدا

شد.

من: ببخشید که حرفتان را قطع می کنم. اما ممکن است توضیح بدهید که چرا به یک عشقبازی همراه با تفاهم و توافق می گوئید

حادثه؟

حوا: چه کسی به شما گفته است که این یک عشقبازی با تفاهم و توافق بوده است. حتماً باز هم تاریخ نویسان

من: بله تاریخ نویسان.

حوا (از جا برمی خیزد): مرا ببین که خودم را منتر چه کسی کرده ام. خوب اگر تاریخ نویسان همه چیز را تعریف کرده اند و

شما هم در بست قبول کرده اید پس چرا دیگر مزاحم من می شوید؟

من (دستپاچه): خواهش می کنم بفرمائید بنشینید. قول می دهم که دیگر اسم دروغپردازان تاریخ را نبرم. ادامه بدهید خواهش می کنم.

حوا: آدم شروع کرد به دلجویی و تسلی من. دستهایم را گرفت و گفت حیف این دستان زیبا نیست که اینگونه زمخت و متورم باشد؟ حیف جوانی تو نیست که اینگونه بی رحمانه فدا شود؟ من دستانم را از دستان او بیرون کشیدم و گفتم: دستت را بکش عقب. چه خیال کردی؟ آدم سرخ شد و گفت: منظور بدی ندارم باور کن دلم برایت می سوزد. وقتی می بینم خدا اینهمه از کرده ی تو کار می کشد ناراحت می شوم، آخر انصاف هم خوب چیزی ست.

منهم ذره ذره نرم شدم. آدم که مرا ساکت و آرام دید به نرمی گفت: اینجا که ما نشسته ایم جای مناسبی نیست. هرروز عصر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل قدم زنان از اینجا می گذرند و می دانی که این سه تن چشم و گوش خدا هستند و تمام اتفاقات را از ریز تا درشت به عرض خدا می رسانند.

پرسیدم می خواهی بگویی اینها جاسوسند؟

آدم دستم را کشید و از جا بلندم کرد و به آهستگی گفت: هیس اگر بشنوند غوغایی به پا می شود. خلاصه آنکه مرا پشت درختان انبوه کشاند و مشغول کار خودش شد. یعنی همان کاری که تاریخ نویسان خجالتی به آن لقب سبب خوری می دهند. آخرهای کار بود که سر و صدایی شنیدیم و تا سر بلند کردیم عزرائیل و جبرئیل و میکائیل را دیدیم که متحیر و غضب آلود به ما چشم دوخته اند.

من: بعد چه شد؟

حوا: خبر به سرعت باد توسط سه جاسوس خدا، به عرض باری تعالی رسید و من و آدم مورد غضب ایشان قرار گرفتیم و از بهشت رانده شدیم.

من: به همین سادگی شما را از بهشت بیرون کردند؟ هیچ توبیخی، تنبیهی، تشویقی؟ آیا اولین بار بود که در بهشت دو نفر سبب می خوردند؟

حوا: شرح ماجرا از حوصله ی شما خارج است.

من: اختیار دارید. من سراپا گوشم و در کمال صبر و حوصله به شما گوش می دهم.

حوا: خوب پس به شرح مفصل ماجرا گوش کنید. با سوت جبرئیل در یک چشم به هم زدن ماموران بهشت بر سرمان ریختند و ما را به جرم فحشا و ترویج فساد در بهشت، به زندان انداختند و تا روز محاکمه من در زندان انفرادی بودم. من: یعنی تا روز محاکمه آدم را ندیدید.

حوا: نه. من ملاقات ممنوع بودم تنها گاهی نگاهی می آمد و در حالیکه نیشش را تا بناگوش باز می کرد و حرفهای رکیک می زد. تکه نانی می انداخت و می رفت.

من: از روز محاکمه تعریف کنید.

حوا: آن روز مرا زنجیر پیچ کردند و کشان کشان به سالن محکمه بردند اما به محض ورود تا چشم نماینده ی خدا به من افتاد

فریاد زد برایم چشم بند بیاورید تا چشمم به این پتیاره ی نانجیب نیافتد. چند نفر دویدند و پارچه ی سیاهی آوردند و چشهای ناینده ی خدا را بستند. سپس محاکمه شروع شد و از آنجا که نمی شد در حضور افرادی چون جبرئیل و میکائیل و عزرائیل حرف بالا و پائین را زد، به ابتکار رئیس دادگاه این عمل «گازی به سیب» نامیده شد.

من: با آدم چه کردند؟

حوا: تا آنجا که یادم می آید آدم را نه در زنجیر پیچیده بودند و نه مورد اهانت قرار داده بودند. حال و وضعش خوب بود و لبخندی اسرارآمیز بر لب داشت.

من: از تو چه پرسیدند؟

حوا: رئیس محکمه از من خواست که شرح واقعه را بدهم و من هم همه چیز را بدون کم و کاست تعریف کردم. رئیس محکمه مرتب می پرسید: چگونه موفق به فریب حضرت آدم شدی و سیب پلاسیده ات را به خورد او دادی؟ من با گریه و ناله و قسم و آیه می گفتم: من او را فریب ندادم او مرا فریب داد و سیب مرا خورد. اما کسی حرف مرا قبول نمی کرد. وکیل مدافع آدم می گفت: این یک دروغ غیر قابل بخشش است. با اینهمه میوه های ناب که در بهشت یافت می شد چگونه حضرت آدم به سیب دستمالی شده و پلاسیده ی تو تمایل پیدا کرد؟

گریه ها و زاری های من فایده ای نکرد. مرا به جرم فریب آدم از بهشت اخراج کردند اما با تمام احترامی که برای آدم قائل بودند او نیز برای عبرت سایرین از بارگاه باریتعالی رانده شد. البته این فشرده ی قضایاست. شرح آن به تفصیل باعث رنج و غصه ی خودم خواهد شد.

می دانید بعد از این واقعه چه کسانی در خلوت به من پیشنهاد سیب خوری دادند؟

من: نه چه کسانی؟

حوا: از نگهبان زندان گرفته تا رئیس محکمه، جبرئیل و میکائیل و عزرائیل خیلی علاقمند بودند که یگروز دسته جمعی این سیب پلاسیده را گاز بزنند اما وقتی تهدیدشان کردم که به عرض خداوند خواهم رساند دست از سرم برداشتن. بعد از اخراج ما از بهشت، از چند تن از فرشتگان شنیدم که سیب خوری در بهشت مد شده است و هیچ فرشته ای جرات نمی کند تنها در بهشت راه برود چون بلافاصله یکی پیدا می شود و می پرسد مایلید به سیب خوری برویم؟

من: برگردیم به تولد بار گناه. گفتید زمین گذاشتن این بار بسیار سخت بود.

حوا: بله. بسیار سخت بود بخصوص که بار گناه بجای آنکه با سر بیاید میخواست اول دستهایش را بیرون بفرستد هر چه با او حرف زدم و التماس کردم بی فایده بود و ایشان یکدندگی بخرج می دادند. بالاخره پس از چند روز بیخوابی و درد آدم زاده با دستهایشان به جهان تشریف فرما شدند. می دانید غرض ایشان از اینکار و عذاب من بیچاره چه بود؟

من: نه نمی دانم.

حوا: او می خواست قبل از تشریف فرمایی، اول انگشت شستش را بیرون بدهد با علامتی که به زبان فارسی «بیلاخ» نام دارد و در بعضی از کشورها هم نشانه ی پیروزی است. من از این گستاخی «آدم زاده» در اولین لحظات زندگی اش بسیار ناراحت شدم اما آدم بسیار خوشحال و مغرور بود و این عمل او را به فال نیک گرفت و عقیده داشت که آدم زاده بدینوسیله اعلام می کند که برای

فتح جهان آمده است و می خواهد زمین را روی انگشت شستش بچرخاند.

من: چرا آدم از به دنیا آمدن بار گناه که باعث رانده شدن او از بهشت خدا بود اینهمه خوشحال بود؟

حوا: آدم در بهشت کاره ای نبود. همه ی کارها به رهبری خدا و زیر نظر کارگزاران او جبرئیل و میکائیل و عزرائیل اداره میشد. رانده شدن او از بهشت یک توفیق اجباری بود. آدم در زمین صاحب اختیار همه چیز بود و پایه های حکومتش با تولد بار گناه مستحکمتر می شد. شادی آدم وقتی به اوج رسید که آلت تناسلی بار گناه را باز بینی کرد و مطمئن شد که او آدم زاده است نه حوا زاده. فریاد شادمانه ای که از سینه برکشید آنچنان گوشخراش بود که باعث برهم زدن خواب خدا شد و خدا توسط عزرائیل پیغام داد که اگر آدم دوباره سروصدای اضافی راه بیندازد به زندان بهشت تبعید خواهد شد.

من: بعد چه شد؟

حوا: بعد از آن من ماندم و بار گناه که حالا نامش آدم زاده بود. آدم زاده صبحها خیلی زود از خواب بر می خواست و قبل از آنکه من فرصت سر خاراندن پیدا کنم پستانهای مرا در می آورد و شروع به مک زدن می کرد و آنقدر می خورد که من از حال می رفتم. هنوز آدم زاده شش ماهه نشده بود که از طرف خدای تبارک و تعالی این آیه نازل شد:

آدم، آنقدر روی زمین ول نگرد گاز دوباره ای به سبب بزن تا نسلت در زمین پایدار بماند.

آدم که پس از دنیا آمدن بار گناه و شنیدن اولین جیغ های نیمه شب او در اتاق دیگری زندگی می کرد و کارش فقط خوردن و خوابیدن بود پس از مدتها بیکاری و بیعاری به سراغ من آمد و گاز دوباره ای به سبب زد دوباره روز از نو روزی از نو. بار دوم بار من بار گناه نامیده نمی شد. چون با دستور خدا و با فکر و حساب و کتاب درست شده بود. این بار هم بعد از نه ماه و نه روز و نه ساعت و نه دقیقه و نه ثانیه بار دوم به زمین رسید. یعنی به دنیا آمد. البته اینبار بازدید آدم از آلت تناسلی "بار دوم" نه تنها سبب شادی و سرور او نشد بلکه او را تا سرحد مرگ خشمگین و سوگوار کرد. زیرا که بار دوم "حوازاده" بود و این برای آدم قابل قبول نبود و در حقیقت باعث ننگ و سرشکستگی او بود که "بار دوم" نام دیگری غیر از آدم زاده داشته باشد. پس از آنکه شبهای متوالی در و دیوار را بهم زد و لنگ و لگد انداخت و عربده کشید و بدرگاه خدا استغاثه کرد از طرف باریتعالی آیه ای بدین مضمون بر او نازل شد که:

دل قوی دار که ما برای بقای نسل و تسلسل قدرت تو در زمین، موجودی را از دنده ی چپ تو خلق کرده ایم و او را زن نامیدیم، بتو بشارت می دهیم که نام "بار دوم" حوازاده نخواهد شد. ما او را "دخترآدم" نامیدیم و نسل او تا جهان باقی است مطیع و فرمانبردار اوامر آدم خواهد بود و پس از آن بود که آدم آرام یافت.

من: بعد چه شد؟

حوا: شما که تاریخ خوانده اید باید بهتر از من بدانید که بعد از آن من هر سال یک "بار" زانیدم. دخترانم با پسرانم به سبب خوری رفتند و از آنها نیز فرزندان به دنیا آمد که تسلسل نسل آدم را سبب شد.

من: این حرفتان را قبول ندارم شاید از آغاز دختر آدم برای بقای نسل آدم، زاده شد. اما آنها به این آیه و آیه های دیگر تن در ندادند. نگاهی به دور و برتان ببینید. اینهمه زن را نمی بینید که کارهای مهم کشوری و لشگری را بدست دارند و اینهمه آدم را که زیردست آنها کار می کنند و برعکس آیه ی نازل شده آنها هستند که اوامر زن ها را اطاعت می کنند؟

حوا: واقعاً از شما بعید است. حرفهای بچه گانه می زنید و باعث تاسف و حنا خنده ی من می شوید. شما چرا دیگر با هر چیز ظاهری فریفته می شوید و کلاه سرتان می رود. اینها همه حيله ی آدم است.

من: ببینید خانم حوا، شما زیادی بدبینید. به همین انگلستان نگاه کنید ملکه اش زن است، نخست وزیرش زن است. وقتی من اینها را با چشمانم می بینم که دیگر نمی توانم لیاقت و شایستگی این زنان را نادیده بگیرم؟

حوا: فعلاً درباره ی تاجی که ارث پدر ملکه ی انگلستان بوده و بر سر نهادن آن هیچ شعور و لیاقتی را از جانب این خانم طلب نمی کرده بحثی نمی کنم. اما در مورد خانم تاچر، یا یک عروسک بزرگ کرده است که «آدم» ها حرفهای گنده گنده توی دهنش گذاشته اند و یا زیر دامنش از آن چیزهایی دارد که «آدم» دارد!

من: دیگر شورش را در آورده اید «آدم» یک اشتباهی کرد شما که نباید همه را به یک چوب برانید؟

حوا: همه سر و ته یک کرباسند. و من «حوا» بدینوسیله به شما و همه جهانیان اعلام می کنم که یک ضد «آدم» هستم و بخاطر تجربه های تاریخی ام گول شعارهای تو خالی و حرفهای دهان پر کن را نمی خورم. این زخمها را روی بازویم می بینید؟ دستتان را به من بدهید آها، این بر آمدگی را روی سرم حس می کنید؟

من: اوه بله، چه وحشتناک.

حوا: اینها را «آدم» کرده است با مشتش، با لگد، با اطوی داغ، با سیخ، با میخ. شکاف روی پیشانیم را می بینید؟ آدم موهایم را دور دستش پیچیده و سرم را محکم به دیوار کوبیده است.

من: آخر چرا؟ مگر شما چه کرده بودید؟

حوا: چه عرض کنم سوالات شما مثل سوالات خدا و جبرئیل و عزرائیل و میکائیل است. هرگاه از جور آدم به آنها نالیده ام آیه نازل شده است که:

ای حوا شکایت بس است. سزای زنی که نافرمانی کند کتک است. این را ما در کتابهای آسمانی در آیه های متعدد به صراحت بیان کرده ایم.

این چرا های شما هم مثل آیه های خداست. شما هم می خواهید بدانید که من چه کرده ام که کتک خورده ام و این سوال از طرف شما که یک زن مدعی هستید بسیار بی ربط است و معنی اش اینست که اگر زنی کاری کرده که «آدم» دوست نداشت کتک حق اوست. شما دلیل خشم آدم را می پرسید و مادر بزرگهای من نیز همیشه همین را پرسیده اند و حتا مادر بزرگ مادر بزرگ مادر بزرگ مادرم یک شب به خوابم آمده و گفته است: ننه جان لباسهای آدم را به موقع اطو کن. غذایش را به موقع بده بالای حرفش حرف نزن که عصبانی نشود که بزند ترا اینجوری لت و پار کند.

من: یعنی شما بعد از آن جریان سیب خوری تاریخی و رانده شدن از بهشت تا امروز بیست قرن بعد از میلاد مسیح هیچ تغییری در وضعیت زنان نمی بینید.

حوا: اوه چرا، چرا خیلی تغییرات می بینم البته در جهت پسرفت. زنان دوره ی سنگ و دوره ی آهن به مراتب بهتر از شماها حقشان را گرفته اند. و برای خواسته هایشان با چنگ و دندان جنگیده اند.

من: شوخی می فرمائید؟ یا عداً چشمتان را بروی موفقیت و پیشرفت زنان می بندید. نگاهی به تاریخ مبارزات زنان بیندازید.

کولنتای، ماری کوری، ژاندارک، سیمون دوبوار... اینهمه دانشمند، نویسنده، شاعر و سیاستمدار زن را نمی بینید؟  
حوا: چرا می بینم اما حرف از هنر و دانش نیست، حرف از عشق، امنیت، تساوی و آسایش است. می توانید حدس بزنید. که ماری کوری تا به خانه می رسیده چه می کرده؟  
من: نه نمی توانم.

حوا: مطمئن باشید که او بلافاصله پس از آنهمه کار در آزمایشگاه های تنگ و تاریک و ور رفتن با لوله های "پی پت" و "بورت" با عجله به خانه بر می گشت تا برای شام شب مسیو کوری تدارک ببیند.  
من: مسیو کوری بیچاره خودش هم تا دیر وقت در آزمایشگاه های بقول شما تنگ و تاریک کار می کرده پس شما توقع داشتید بیاید توی خانه بعد از آنهمه کار طاقت فرسا، غذا بپزد و ظرف بشوید آخر انصاف هم خوب چیزی ست.  
حوا: به به... واقعاً هزار و صد هزار مرحبا دستتان درد نکند. خوبست که "آدم" ها در میان زنان مدافعانی بدین پر و پا قرصی دارند. آخر زن حسایی مگر آنوقت که مسیو "کوری" بقول شما بیچاره توی آزمایشگاه کار می کرد مادام کوری رو به قبله دراز کشیده بود و آفتاب می گرفت؟ یا توی تختش لم داده بود و مشغول عیش و عشرت بود؟ و یا مثلاً بند و زیرابرو کرده بود و یا بعد از ساعتها نشستن دم آینه و مصرف صد من پودر و ماتیک و سرخاب از زور بیکاری رفته بود یک لقمه ای هم برای پیرمرد بیچاره آماده کند؟

ماری کوری مادر مرده هم پس از آنهمه زحمت که بخاطر نجات جان فرزندان آدم می کشید. خسته و کوفته و درب و داغان به خانه می آمد و تازه باید به کار دیگری می پرداخت به یک کار بدون مزد و موجب بدون حتا دستت درد نکند. آیا این وضع عادلانه است که مادام کوری هم توی آزمایشگاه کار کند هم توی آشپزخانه؟ هم بزیاید، هم بزرگ کند، هم بخرد، هم بپزد، هم بپردازد، هم مطیع و حرف شنو باشد؟ و شما اسم این را می گذارید پیشرفت؟ که زن هم در بیرون مثل اسب تازی کار کند و هم در خانه "آدم" را تر و خشک کند. باز صد رحمت به قدیمی ها که لااقل یکی از این دو کار را می کردند و گاهی وقتی پیدا می کردند که نفسی تازه کنند.

من: راستش این حرفها هرگز به فکر من نرسیده بود. شما که روی این مسئله فکر کرده اید چه راه حلی پیش پای زنان می گذارید؟

حوا: از خانه شروع کنند مشت شان را در خانه گره کنند. تا وقتی قد زن ها از گاز آشپزخانه کوتاه تر است ول معطلند و دستشان به جایی بند نمی شود.

من: یعنی می خواهید بگوئید که برای رسیدن به مساوات نباید منتظر یک انقلاب واقعی بود؟

حوا: این حرفها یعنی کشک، یعنی آب در هاون کوبیدن.

دیگر باید بروم. وقتتان تمام شد و ضمناً حوصله ی من از اینهمه کودنی شما به سر آمده. یعنی شما با این همه هارت و پورتنی که می کنید هنوز نفهمیده اید که دعوت به صبر و تحمل و حواله ی حقوق به بعد از انقلاب هم یکی از حيله های "آدم" است برای به عقب انداختن هرچه بیشتر حقوق "حوا"؟

بروید خانم جان، به جای این حرفها بروید قدتان را از گاز آشپزخانه - یک کمی - بلندتر کنید!



بهار ۱۹۸۹ استکهلم

چاپ نخست تابستان ۱۳۷۶ (۱۹۹۷) در مجموعه ی داستان "سه نظر درباره یک مرگ" توسط چاپخانه باران - سوئد